

مصاحبه با رفیق بهروز رضوانی

بخش اول

با سلام به همه‌ی شنوندگان عزیز، من سارا قاضی به همراه رفقا یاشار آذری و سعید صادقی از «کمیسیون مبارزه با بوروکراسی و دفاع از دموکراسی کارگری» در کنار رفیق بهروز رضوانی هستیم. رفیق رضوانی به جمع ما خوش آمدید. امروز به مسائل شما مرحله به مرحله گوش فرا می‌دهیم تا در نهایت بتوانیم به جمع بندی از این بحث برسیم. موضوع بحث روشنگری نسبت به ماهیت عناصری است که گرد مازیار رازی در دو تشکیلات جمع شده‌اند: یکی «گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران» و دیگری «گرایش بلشویست-لنینیست‌های ایران»

***- کمیسیون:** رفیق بهروز اگر آمادگی دارید لطفاً راجع به طرز آشنایی خودتان با گرایش مازیار رازی و افرادی که با شما ارتباط گرفتند و حتی خود مازیار رازی توضیحاتی بدهید تا ما با شروع آشنایی شما با این جریان آشنا بشویم.

- رفیق رضوانی: سلام رفقا، بله

گفت پرسیدی آنچه نیست صواب

دهمت آنچنان که هست جواب

خیز بر تو راز بگشایم

صورت ناموده بنمایم

من هم مثل خیلی از انسان های دیگری که دلشان می خواست یک کار تشکیلاتی نو بکنند - که در واقع آن احساس مسئولیتی که من در مقابل طبقه ی کارگر ایران و جهان داشتم و دارم و همینطور که فعالیتی که من در آلمان داشتم و دارم - می خواستم این دو را به هم پیوند بزنم و شروع به کارهای دیگری بکنم.

این سنوالی که شما کردید بر می گردد به حدود اواخر سال ۲۰۱۲ و اوایل ۲۰۱۳. من آن زمان همراه با سازمان «آلترناتیو سوسیالیستی» در شهر «آخن» کار می کردم و همین طور همراه جوانان چپ درون «حزب چپ» آلمان. این همراهی و این همکاری واقعاً خوبی هم بود و ما در میزهای اطلاعاتی به همدیگر کمک می کردیم. وقتی که من میز و کتاب می گذاشتم، رفقا می آمدند و من را حمایت می کردند. جا دارد اینجا از رفیق عزیزمان که متأسفانه از دستمان رفت «کایتان کتاره» یاد بکنم. ایشان تا زمانی که سرپا بود روی پای خودش، بعد هم که بیمار شد، با عصا و روزهای آخرش هم روی صندلی چرخدار کنار میز کتاب من بود، یادش گرامی باد.

***- کمیسیون:** پس شما از طریق میز کتاب اتان با گرایش مازیار رازی آشنا شدید؟

- رفیق رضوانی: نه، در واقع میز کتاب فعالیت های من در شهر محل زندگی ام بود و ارتباط من با رفقای آلمانی. اما آشنایی من با مازیار رازی، جریان به این صورت بود که اواخر سال ۲۰۱۲، مسأله ی زندانیان سیاسی و کارگران زندانی در ایران بحث روز شد و این بحث ها اوج گرفت و این همان موقعی بود که خطر، زندانیان را تهدید می کرد و می گفتند در زندان بیماری هایی آمده و این بیماری ها باعث قتل و باعث مرگ و میر زندانیان می شود و باید یکجوری

جلویش را گرفت و چند نفر از زندانیان در اثر این بیماری ها جانشان را از دست داده بودند.

در این رابطه من صحبتی با یکی از رفقا در کشور سوئد داشتم به اینجا رسید که ما می توانیم یک پتیشن (لیست امضا) آماده کنیم و این پتیشن را بگذاریم در خدمت دوستان ایرانی-آلمانی و امضا جمع آوری کنیم و از طریق آشنائی من با سازمان آلترناتیو سوسیالیستی - که آن ها هم با نمایندگان ایرلند در پارلمان اروپا همکاری داشتند، این مسأله را ببریم در پارلمان اروپا معرفی کنیم. خوشبختانه همین طور هم شد و ما یک لیستی را تهیه کردیم؛ این پتیسون را آماده کردیم و توضیح دادیم که این پتیشن به چه منظوری تهیه شده است. رفیقی در سوئد و یک رفیق در آمریکا متن های خیلی خوبی نوشتند و من این را بردم همین طور که گذاشتیم برای دوستان ایرانی و برای دوستان آلمانی. خیلی استقبال شد و خیلی از دوستان آلمانی هم با نام خودشان امضاء کردند و سرانجام ما این را فرستادیم برای «پال مورفی» نماینده ایرلند در اروپا و ایشان هم در پارلمان اروپا همین متن را خواند. این هم مثل خیلی کارهای دیگری که واقعاً فقط یک تلاش بود، و تلاش ما این بود که این متن خوانده بشود.

در حین اینکه من این کار را می کردم با فردی آشنا شدم که تا آن موقع او را نمی شناختم و اسم این فرد «علیرضا بیانی» بود. ایشان وقتی که دید من با یک جدیتی دارم این کار را می کنم، اظهار علاقه کرد که با هم کار بکنیم و من مثل همیشه با خوشروئی و با قلبی باز آماده ی همکاری با همه می شوم. با ایشان هم همین طور بود. ایشان بعد از چند بار صحبت، من را با فردی آشنا کرد به نام «آرام نوبخت» و گفت که ایشان تصمیم می گیرد که ما چکار بکنیم و بعد به اینجا رسید که من پیامی وارد گروه این ها بشوم، با اینکه من از اول گفتم که من عضو هیچ سازمانی نمی خواهم باشم و می خواهم فرد مستقلی باشم و کارهای

من مستقل است و از اول صحبت اینطوری بود که من فقط در کنار این ها بایستم و همکاری نکنم. گفتم قبول دارم و توافق شد. راستش را بگویم علیرضا بیانی از اول دنبال این بود که یک کسی کار بکنه و ایشان فقط پشت گود بنشینند؛ از اول مشخص شده بود که ایشان کی هست. اما خوب من وظیفه‌ی دیگری داشتم. وظیفه‌ی من این بود که در خدمت روشنگری قرار بگیرم و به کارگران و زندانیان سیاسی در ایران خدمت بکنم. به همین خاطر انسان باید از یک سری مسائل تا حد امکان عبور بکند. از طریق علیرضا بیانی با آرام نوبخت آشنا شدم و بعد هم از طریق آرام با شخص دیگری آشنا شدم به نام «مازیار رازی» که من آن موقع چند تا نوشته از او خوانده بودم و چند تا از مصاحبه هایش را شنیده بودم.

به این ترتیب، افتادیم دنبال یک جریانی که اسم اش «احیای مارکسیستی» بود. پس از حضور در «احیای مارکسیستی»، مازیار رازی من را به عنوان عضو افتخاری وارد «گرایش مارکسیست های انقلابی» کرد که می شود گفت حدود سال ۲۰۱۳ بود و ما با هم مرتب و هر روز از طریق اسکایپ تماس داشتیم. یعنی آرام به من می گفت که یک چنین برنامه ای داریم و تو چکار می توانی بکنی. گفتم من می توانم از طریق تماس با احزاب و سازمان های اروپائی و افراد مستقل مترقی آلمانی به شما کمک بکنم تا این مسائل را اینجا در آلمان وارد بکنید. همین طور هم می شد، پلاکارد تهیه می کردیم و وقتی که من تظاهرات می رفتم -چه تظاهرات کوچک و چه تظاهرات بزرگ- همیشه با پلاکاردهای همبستگی با کارگران ایران «کارگران ایران تنها نیستند» می رفتم. عکس ها و تصویرها هم هنوز هست و برای همه قابل دیدن است. حقیقت را بگویم که من تا آن موقع هیچ شکی هم نبرده بودم که واقعاً چه چیزی پشت این جریان هست. من فکر می کردم که این ها هم انسان هائی هستند که مثل خود من

عاشق فعالیت های مثبت، عاشق خدمت به جنبش انقلابی کارگری می باشند. منتها چیزهایی که من بعدها رفته رفته دیدم من را فوق العاده ناراحت کرد و سرانجام باعث جدائی من از این ها شد. ناگفته نماند که قرار اصلی بین من و این سه نفر، یعنی علیرضا بیانی، آرام نوبخت و مازیار رازی، اینکه من این ها را در ارتباط مستقیم با رفقای آلمانی قرار دهم تا تبادل نظرات بهتر انجام گیرد، اما متأسفانه هیچ تماسی گرفته نشد. به نظر من این طور رسید که این جریان به دنبال فعالیت سیاسی بین المللی نبود و فقط به دنبال مطرح کردن خودشان بودند. برای مثال آرام نوبخت از من می خواست وقتی در جایی یا در محل میز کتاب برای آشنایی این جریان با آلمانی ها از او اسم می برم حتماً بر «نظریه پرداز» بودن او تکیه کنم.

***- کمیسیون:** پس رفیق بهروز لطفاً در مورد مسائلی شما را ناراحت کرد برایمان توضیح بدهید.

- رفیق رضوانی: بله. به این صورت بود که بعد از اینکه چند بار با هم تماس داشتیم، صحبت بر این افتاد که ما یک جلسه ی آشنائی همه امان را بگذاریم و من پیشنهاد کردم، در قدرت من هست که در کشور آلمان یک برنامه برپا کنیم؛ یک چیزی مانند سمینار و من می توانم از سخنران های مختلف دعوت بکنم بیایند اینجا و شما هم بیایید اینجا به این امید که ما به یک بحث برسیم؛ به یک دیالوک با افراد دیگر برسیم که بتوانیم جمعی کار بکنیم. صحبت مشخص هم این بود که ما با افراد آلمانی و افراد رادیکال حزب چپ و سازمان آلترناتیو سوسیالیستی وارد صحبت بشویم و واقعاً هم به اینجا رسید. برای تهیه ی این سمینار یک تیم تشکیل شد از آرام نوبخت، من و فردی از دانمارک و یکی دیگر هم ناصر احمدی از نروژ. من بجاست که واقعاً باید اقرار بکنم که بدون کمک

دوستان از نروژ، تهیه این برنامه امکان پذیر نمی بود. چرا؟ چون حداقل این را باید گفت که امکانات مالی واقعی را ناصر در اختیار ما گذاشت. یعنی بدون این امکانات مالی اصلاً این برنامه قابل اجرا نمی بود. چون ما برای دو روز باید یک محل تهیه می کردیم، حدود هشتاد نفر مهمان داشتیم و می بایستی صبح و ظهر و شب از مهمان ها پذیرایی می کردیم. البته دوستان سخنران همه به خرج خودشان آمدند. یعنی لطف کردند، چه دوست سخنران از برلین و چه دوست سخنران از پاریس، مثل رفیق بهروز فراهانی. این ها همه با خرج خودشان آمدند. محلی را که ما در شهر کلن گرفته بودیم، حدود ۲۰۰ ایرو بود و بایستی پیش پرداخت می دادیم و برای تمیز کردن آنجا هم بایستی پول اضافه می دادیم. همین طور می بایستی مخارج تهیه ی غذا و نوشیدنی و رفت و آمد و همه چیز را تهیه می دیدیم. مبلغی حدود ۴۵۰ ایرو خرج این دو روز شد که حدود ۳۰۰ ایرو را رفیق ناصر پرداخت کرد و حدود ۶۰ ایروی آن را رفیق مان از دانمارک پرداخت کرد، حدود ۲۰ ایرو در جلسه پول جمع شد. ناگفته نماند که ۴۵۰ ایرو تنها خرج دو روز سمینار بود، نه خرج های دیگر. البته در جلسه دو صندوق داشتیم که یکی مال «احیای مارکسیستی» بود و دیگر مال بچه های آلترناتیو سوسیالیستی آلمان. در صندوق بچه های آلترناتیو سوسیالیستی پول بیشتری جمع شد، منتها آن پول رفت به حساب آلترناتیو سوسیالیستی، چون آن ها می خواستند این پول را برسانند به دست کارگران در اعتصاب در معادن آفریقای جنوبی و ما از روی همبستگی این اجازه را به آن ها دادیم و با این کارمان همبستگی خودمان را با آن ها اعلام کردیم که آن ها این پول را جمع بکنند.

همانجا من متوجه شدم که مثلاً علیرضا بیانی با این مسئله مخالف بود و می گفت چرا آن ها پول جمع کنند؟ و من گفتم بخاطر اینکه آن ها در تشکیل این

برنامه به ما کمک کردند و این پول می رود برای کارگران معادن در آفریقای جنوبی از این مهم تر چیزی نیست. او می گفت: «نه، ما خودمان پول احتیاج داریم!» گفتیم: «خوب، باید یک بار دیگر پول جمع کنیم. اما اینکه باید با بقیه هم همبستگی امان را اعلام کنیم و همین طور هم این ها واقعاً به خرج خودشان آمدند به این ها هم باید همین همبستگی را در عمل نشان داد.» من یک مقدار ناراحت شدم از این جریان که چرا این فرد چنین برخوردی کرد. ناراحتی بزرگتر از این، این بود که آن زمان، زمانی بود که در ترکیه ناآرامی ها و شلوغی هایی بود که رئیس جمهور ترکیه آقای اردوغان به تمام مخالفان خودش یک لقب «چاپلجو» داده بود. چاپلجو به فارسی یعنی غارتگر. من و دیگر دوستان آلمانی، کورد و ترک همگی سمبلیک در همبستگی با مردم ترکیه این کلمه را به واسط اسم خودمان اضافه کرده بودیم مثلاً «بهر روز چاپلجو رضوانی» یا «هانس چاپلجو مولر».... یک چنین حالت سمبلیک، برای همراهی و همبستگی با دوستانمان در ترکیه. مازیار رازی -البته این را من اولش نمی دونستم بعداً فهمیدم- از خودش یک حالتی نشان داد و در واقع از قول ناصر احمدی یک حرفی زد. در حالی که ناصر احمدی هیچوقت این حرف را به من نزده بود و وقتی این حرف رو شد ناصر احمدی فوق العاده از مازیار ناراحت شد که تو چرا چنین حرفی را از طرف من می زنی. این حرف اینطور بود، مازیار به من گفت که ناصر می پرسد این «چاپلجو» چیه؟ تو چرا اسم خودت را گذاشتی چاپلجو؟ یعنی می خواهی با این پول چکار بکنی؟ خوب طبیعی است که من از این مسأله ناراحت شدم و باعث شد که من برای چندمین بار تمام لیست مخرج را علنی کرده و روی میز بگذارم و حتی تا آن سنت آخرش را هم نشان بدهم. بعد حتی نشان بدهم که یک دانه صبحانه برای جناب علیرضا بیانی فقط ۲۰ آبرو پولش شد. این ها دائماً اعتراض می کردند که چرا مثلاً من پول تاکسی یکی از رفقای

سخنران را دادم در حالی که این رفیق با خرج خودش از پاریس به اینجا آمده بود. چرا من نباید ۱۵ یا ۱۶ آبرو پول تاکسی او را بدهم که او می بایستی خیلی سریع برمی گشت؟! یعنی یک وضعیتی! یک اتمسفری درست کرده بودند که انگار آنجا فقط برای این آمده بودند که پول جمع بکنند. در حالی که ما هدف دیگری داشتیم از اول دنبال چیز دیگری بودیم. ما می خواستیم با افراد و سازمان های دیگر آشنا بشویم و تماس بگیریم و چه شانس بود که در آن جلسه در دو روزش بالای هشتاد انسان جمع شدند. یعنی بهترین حالتی بود که بتوانیم در تماس با رفقای دیگر باشیم. همه ی این ها فراموش شد. یعنی راست اش را بگویم نه اینکه پشیمان باشم که آن عمل را انجام داده و سازماندهی کردم، اما ای کاش با رفقای این کار انجام می شد که قدر آن کار را می دانستند و می توانستند ادامه بدهند. وقتی این دوستان دیدند که من چقدر از این جریان ناراحت هستم، هر کسی به سمتی رفت.

***- کمیسیون:** پس شما رفیق بهروز این طوری از گروه مازیار رازی جدا شدید یا نه؟ باز هم مسائل دیگری رخ داد؟

- **رفیق رضوانی:** نه، هم در این سمینار و هم بعداً باز مسائل دیگری پیش آمد، مثلاً آنجا در سمینار چند نفر هم عضوگیری شد. یکی، فردی به نام «فرامرز عباد» و همسرش (بتی جعفری) بودند. این دو البته با وارد شدن به گروه مارکسیست های انقلابی ایران در «کمیته ی اقدام کارگری» شروع به فعالیت کردند.. این ها رفته رفته باعث شدند که من به ماهیت واقعی این گرایش پی ببرم و اینکه واقعاً از این ها جدا بشوم زیرا حتی دیگر تحمل این ها را نداشتم. یعنی هر جا هم که بودم سعی می کردم به این ها بفهمانم که من از شما نیستم. من با شما یک همکاری کردم و الان به این نتیجه رسیدم که دیگر با هم نیستیم.

البته چندین اتفاق افتاد. مثلاً مازیار رازی، من دقیقاً می دانم که هیچکس در مارکسیست های انقلابی حتی بدون اجازه ی ایشان آب نمی خورد. ایشان به همه حکم می کرد. بارها به من تلفن زده یا از طریق اسکایپ به من می گفت که تو باید این کار را بکنی و من می گفتم رفیق مازیار من در بیماری هستم. یعنی در آن زمانی بود که من واقعاً بیمار بودم و چند جراحی داشتم و حالم بد بود. مازیار اسرار و اسرار که این کار باید انجام بشود. از آن طرف هم آرام زنگ می زد. گفتم باشد، به آرام می گفتم که آرام من امکانات و آگاهی فنی ندارم. بنابراین اگر تو از من می خواهی که این مقاله ترجمه و پخش بشود، لااقل در تهیه ی گرافیک اش به من کمک کن. یعنی ایشان به من می گفت که وقت برای این کار ندارد. اما از من می خواست که من کارهای دیگر را بکنم. بعداً یک روز مازیار زنگ زد و به من گفت ما باید برای آرام پول جمع کنیم. من گفتم عجب، ما اینجا جمع نشدیم که برای آرام پول جمع کنیم. اگر منظور شما کمک به خانواده های زندانیان سیاسی باشد، آن یک مسأله دیگر است و من به او گفتم که جناب مازیار رازی ما در اینجا برای شخصی از سازمان پول جمع نمی کنیم و من مخالفت کردم. این مخالفت علنی من با مازیار رازی و آرام نوبخت، دشمنی ها از طرف علیرضا بیانی، آرام نوبخت و مازیار رازی را دامن زد.

***- کمیسیون: یعنی چه رفیق بهروز دشمنی ای ایجاد کرد؟**

- رفیق رضوانی: یکی از این کارشکنی ها این بود که از فعالیت من که با توافق خودشان قرار بود انجام بدهم حمایت نمی کردند. یعنی به این ترتیب که در واقع من تمام نیرو را در اینجا بسیج می کردم، پنج یا شش تا گروه آماده بودند، منتها خود «گرایش مارکسیست های انقلابی ایران» و «کمیته اقدام کارگری» حتی حاضر نبودند یک فراخوان بدهند. یعنی من باید همه را خودم جمع می کردم

و می‌بردم آنجا. بعد از برپایی آکسیون، این‌ها می‌دیدند که نوشته کمپین «کارگران ایران تنها نیستند» خوشحال می‌شدند و به اسم خودشان می‌شد. برای من مهم نبود که به اسم کی باشد. برای من مهم این بود که درباره‌ی اوضاع و شرایط ایران اینجا اطلاع‌رسانی بشود. این برای من مهم بود. در ضمن در اینجا بهتر است این را هم عرض کنم که الان بعد از گذشت چند سال هنوز هم وقتی از این مسائل صحبت می‌کنم حالت بدی به من دست می‌دهد. برای اینکه به یک حالت یأس و ناراحتی شدیدی به خاطر همکاری با این افراد دچار شدم که واقعاً از روز اول فکرش را هم نمی‌کردم. من فکر می‌کنم که این فقط من نبودم که دچار این وضعیت شدم. همین‌طور هم که دیدم رفقا و دوستان فوق‌العاده خوبی هم که آنجا بودند باند رازی را ترک کردند. واقعاً باید گفت «باند» رازی. آن کارهایی که این‌ها کردند را هیچ‌طوری نمی‌شود، پذیرفت.

***- کمیسیون: پس رفیق بهروز، ممکن است لطفاً بیشتر توضیح بدهید؟**

- **رفیق رضوانی:** من باز مثال می‌زنم تا بهتر روشن بشود. با اینکه هم‌مازیار رازی و هم آرام نوبخت و علیرضا بیانی و هم فرامرز عباد می‌دانستند که من از نظر سلامتی در وضعیت خوبی نیستم - همه می‌دانستند که من حداقل دوبار جراحی در سال دارم - این‌ها از من خواستند که برویم در جلسه «ایام سوسیالیزم» در شهر آخن شرکت بکنیم و صحبت‌های گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران و کمیته‌ی اقدام‌کاری را به آن جلسه ببریم. به همین خاطر سه نفر آمدند اینجا. امید علیزاده، بتی جعفری و فرامرز عباد و بعد ما روز جمعه و روز شنبه به محل جلسه «ایام سوسیالیزم» رفتیم. عکسبرداری هم شد و صحبت‌هایی هم شد. از نوع صحبت فرامرز عباد من متوجه شدم که ایشان واقعاً از زمین تا آسمان با من فرق دارد. یعنی صحبت‌هایی که ایشان می‌کرد، دقیقاً

صحبت هائی بود که حزب چپ آلمان می کرد در چند جمله نمی شود این ها را توضیح داد. یعنی تفکر ایشان از فعالیت سیاسی این بود که مثلاً اگر اعضای حزب چپ بروند کنار یک جنبش به اسم «پگیدا» که از افراد راست و اولترا راست تشکیل شده و جنبشی را در آلمان شروع کرده بودند، ایشان ایرادی درش نمی دید! این اصلاً به افکار من هیچ شباهتی نداشت. رفته رفته تناقض ها و اختلافات فکری شروع شد و به این اضافه هم می شد تا جایی که کارشکنی می شد. یعنی مسئله تنها بر سر سمینار ۲۰۱۳ نبود. قرار بود در سال های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ هم سمینار هائی تشکیل بشود. وقتی که مازیار رازی به من گفت که بهروز تو کمک می کنی به فرامرز عباد برای تهیه ی سمینار ۲۰۱۴ گفتم آره فقط کمک می کنم ولی دخالت نمی کنم، گفت چرا؟ گفتم به خاطر اینکه ما در یک راستا حرکت نمی کنیم. من خیلی رک حرفم را زدم. می خواست که وارد صحبت بیش تر بشود که من توضیح دادم. منتها متوجه شدم که گفت: «نه! فرامرز درست انجام داده.» گفتم: «پس خوب من خودم را کنار می کشم. شما خودت انجام بده.» در حالی که من می دانستم که زحمات سمینار هامبورگ روی دوش فرامرز هم نبود؛ زحمت اش روی دوش رفقای هامبورگ بود. فرامرز عباد را اینجا می خواستند سمبل یا عمده بکنند که حالا چه استفاده می خواستند از آن ببرند نمی دانم.

***- کمیسیون:** رفیق رضوانی پس اجازه بدهید تا از خود رفقای هامبورگ در اینجا در مورد سمینار ۲۰۱۴ سنوال بکنیم. رفیق یاشار آذری شما یکی از رفقای بودید که در هامبورگ در رابطه با فراهم کردن امکانات سمینار ۲۰۱۴ فعالیت داشتید. رفیق یاشار، لطفاً در این باره مقداری توضیح بدهید.

- رفیق یاشار آذری: با سلام به رفقا، در جلساتی که برای برگزاری سمینار ۲۰۱۴ انجام گرفت وظیفه‌ی فرامرز عباد تماس با منصور اساتلو بود که او را برای شرکت در سمینار هامبورگ از طریق اسکایپ یا پالتاک قانع بکند همین و بس، اما در مورد تهیه جا، غذا، رفت و آمدها درست کردن پرچم ها و نشریات و جزوات و کتاب ها برای میز کتاب و نصب پرچم های مختلف، رفیق سعید و من همه مسئولیت ها را به عهده گرفته بودیم.

*- کمیسیون: رفیق رضوانی پس شما لطفاً ادامه بدهید.

- رفیق رضوانی: صحبت این شد که ما باید یک تلویزیون داشته باشیم و این تلویزیون خرج دارد و باید همه‌ی اعضا خرج این را بدهند. حقیقت اش من اول موافقت کردم و حاضر بودم که یا هفته ای و یا ماهانه مبلغی پرداخت کنم. منتها وقتی که سنوال کردم که «این برنامه های تلویزیونی به چه صورت است و شما چه ایده ای برای این دارید؟» رازی به من گفت که: «من می آیم آنجا توضیح می دهم.» گفتم: «خوب رفیق رازی منظورتان از توضیح دادن چیست؟ اگر منظورتان توضیح دادن است، نوارهای ویدئویی شما هست و هر کسی بخواهد می تواند بشنود. در حالی که برنامه‌ی تلویزیونی اگر می خواهید به سمت ایران بفرستید، به نظر من معنایش این می تواند باشد که ما در خیابان راه برویم و از عابر پیاده و یا جلوی یک اتحادیه‌ی کارگری و یا جلوی کارخانه با یک کارگر صحبت بکنیم و آنجا مسائل ایران را تبلیغ بکنیم؛ آنجا ببریم اشاعه بدهیم و نظر آن کارگرهای آلمانی را بخواهیم وگرنه شما را اگر کسی بخواهد بشنود می رود یوتیوب را باز می کند و شما به اندازه‌ی کافی ویدیوکلپ دارید.» اینجا هم مشخص شد که من هیچ ارتباط نزدیکی با این ها ندارم و این ها فقط دنبال این بودند که هر کسی بیاد یک پولی بدهد.

باز این جریان هم گذشت و رسید به جایی که یک روز آرام نوبخت به من تلفن زد و از من خواست که یک مطلب را خیلی فوری به آلمانی ترجمه کنم وقتی پرسیدم مطلب چیست، گفت سازمان بهداشت جهانی (WHO) خبر داده که مستضعفان و تھیدستان کشور یونان به خودشان ویروس ایدز تزریق می‌کنند که شامل کمک های خیریه بشوند - همان زمانی بود که در یونان بحران عظیمی بود. من وقتی این خبر را شنیدم، راستش را بخواهید نمی دانستم بخندم یا گریه کنم. گفتم: «آرام، به نظرت این خبر درسته؟ یعنی سازمان بهداشت جهانی می‌آید چنین خبری می‌دهد؟» گفت: «آره! باید این خبر فوری پخش شود.» من گفتم که «پیشنهاد می‌کنم کمی صبر کنیم، زیرا این خبر کمی بو میدهد.» گفت: «نه همین الآن باید درست بشه.» من هم به خاطر اینکه نگویند کارشکنی کرده، خبر را ترجمه کردم و پخش کردم. برای حزب چپ و سازمان های سوسیالیستی و افراد دیگر فرستادم. یک روز از این خبر نگذشته بود که سازمان بهداشت جهانی خبر را تکذیب کرد و وقتی که من این را به آرام گفتم به من گفت که اصلاً مهم نیست و «ما باید این خبر را پخش می‌کردیم.» گفتم: «یعنی چی که مهم نیست؟ ما که نمی‌توانیم هر خبر غلطی را پخش بکنیم!» و بعد دیدم که در میلیتانت هم این مطلب را به اسم من و کنار اسم خودش چاپ کرده بود. آن موقع من دیگر خیلی ناراحت شدم. گفتم که «تو اجازه نداری چیزی را به اسم من چاپ بکنی و تلفن را قطع کردم.» مجبور شدم از دوستان و رفقای آلمانی عذرخواهی بکنم که این یک اشتباه بود و این اشتباه هم از آنجا آمد. منتها اینکه آدم بعداً برود عذرخواهی بکند، باور کنید تأثیر این را ندارد، چون وقتی که یک بار از کسی در کارهای سیاسی سلب اعتماد بشود، تا بخواهی دوباره آن اعتماد را جلب کنی، چندین ماه طول می‌کشد. یعنی اگر حقیقت را هم می‌گفتم، دوستان

آلمانی که حضور داشتند به صورت کنایه به من می گفتند، «بهروز دیگه کسی ایدز نگرفته؟» خوب این ناراحت کننده است.

همین ها باعث شده که در طی دهه ها ما اینجا اعتبار خودمان را از دست بدهیم. اخبار نادرستی که حزب توده و سازمان اکثریت اینجا طی سال ها و دهه ها پخش می کردند باعث این شد که این یأس و ناامیدی بین فعالان پرسابقه تولید بشود. همین الان می بینیم که تظاهرات چندین هزار نفره ی دهه ی هشتاد، امروز دیگر وجود ندارد. امروز ما دیگر پنجاه نفر، صد نفر هم نمی توانیم دور هم جمع شویم. خوب همه ی این ها دلیل و چرا دارد. دلیل اش هم همین تخریبی است که حزبی مثل حزب توده و یا سازمانی مانند اکثریت و جدیداً حزب چپ ایران و افرادی مثل باند مازیار رازی و آرام نوبخت و علیرضا بیانی به راه انداخته اند، طبیعی هم هست که دیگر هیچ جوانی، هیچ فعال سیاسی، دیگر نخواهد اینجا فعالیت بکند. چونکه می بیند که همه اش دروغ، فریبکاری و چاپلوسی است. از آرام نوبخت پرسیدم: «چرا اینکار را می کنی؟» گفت که «این خبر داغ بود و ما باید پخش می کردیم.» گفتم: «خوب خبر داغ را هر کسی می تواند برود از این روزنامه ی Yellow Press بخواند!» در آلمان هم چنین روزنامه ای داریم به اسم Bild Zeitung گفتم اخبار داغ و بی سروته را اینجاها می شود خواند. اخباری که می دهیم باید استخواندار باشد. اما منظور این ها فقط این بود که جلب توجه بکنند. دراماتیک بکنند که شاید از بین صد نفر که این خبر را می خوانند دو تا عضو به این ها اضافه بشود. یعنی همه چیز بر اساس دروغ، فریب، ریاکاری و چاپلوسی. این واقعیت باند مازیار رازی و آرام نوبخت است.

هر روزی که من بیش تر با این ها کار می کردم بیشتر متوجه می شدم که در چه گردابی دارم فرو می روم و دنبال این بودم یعنی خیلی وقت بود که با خودم

عهد کرده بودم که در اولین فرصت جدا بشوم. مثلاً جشن سوسیالیستی در برلین که برای شرکت در آن فرامرز عباد و بتی جعفری با یک تردستی ای من را دور زدند، که اصلاً من به عنوان نماینده‌ی این گروه به برلین نروم، بلکه بتی جعفری و فرامرز عباد بروند. در حالی که این من بودم که در آلمان مسئول ارتباط با جریان های آلمانی بودم و قرار بود تا در این جشن سوسیالیستی در برلین پیامی از طرف کارگران ایران برای همبستگی با جریانات آلمانی و بالعکس خوانده بشود. این مسأله بیانگر این است که این ها چقدر چاپلوس اند یعنی این ها نمی خواستند که یک کسی آنجا برود که حرف دیگری بزند، بلکه کسی برود که گماشته این هاست و فقط موارد این ها را آنجا بیان می کند. حالا رفتند آنجا، چه خواستند بگویند؟ آرام از طریق اسکایپ یک سنوال کرد و هیچ کار دیگری نتوانستند انجام بدهند. یعنی اجازه نداشتند کاری بکنند. چون آنجا آلمانی ها وقتی دیدند که من نیست و آن ها فقط من را می شناختند. این را هم اول توضیح بدهم که توی این جشن که توسط آترناتیو سوسیالیستی بر پا شده بود، «حزب چپ» و «سازمان سوسیالیستی» (SAV) هم مثل ما مهمان بودند. وقتی آرام نوبخت از طریق اسکایپ می خواهد سنوالش مطرح کند، خطاب به آترناتیو سوسیالیستی می پرسد که چرا حزب چپ آلمان از حزب «پودموس» اسپانیا دفاع می کند؟ من نمی دانم. شما خودتون قضاوت کنید. ما می توانیم راجع به «پودموس» هم یک سنوال داشته باشیم اما در جایی که هزاران بحث راجع به ایران و یا مسائل طبقه کارگر ایران را داریم و قرار بود فراخوان برای همبستگی با کارگران ایران را بدهیم، موضوع چه ربطی داشت به «پودموس»؟! یعنی می خواهم بگویم که از امکانات و از فرصت هایی که هر بار به این ها داده می شد، ضعیف ترین و بدترین نوع استفاده را می کردند. زیرا اصلاً خواستار این نبودند که مسائل ایران در اینجا مطرح کنند و یا

خواستار این نبودند که مسأله‌ی ایران آنجا آنطور که هست روشن شود. این‌ها فقط دنبال این بودند که چطوری خودشان مطرح کنند و بعد بهره برداری کنند. من این را متوجه شده بودم و می‌خواستم واقعاً از این‌ها جدا بشوم و رسید به آنجائی که دیگر علنی کردم و در سایت کمیته اقدام کارگری نوشتم که به این دلیل و به این دلیل من دیگر خودم را از شما نمی‌دانم و اگر شما تا فلان روز خودتون را تصحیح نکنید من مجبور می‌شوم جدا بشوم. هیچ کس همان موقع حتی جواب من را نداد. آرام مسئول آن صفحه بود و من از صفحه‌ی کمیته‌ی اقدام کارگری حذف شدم، فقط بخاطر اینکه این را نوشتم. بعداً که پرسیدم جریان چی بود، آرام گفت: «اگر کس دیگری حرف تو را می‌خواند ممکن بود نسبت به ما دلسرد می‌شد.» گفتم: «شما چقدر افراد پستی هستید یعنی هیچکس حق ندارد در کنار شما از حقیقت حرف بزند. همه باید همان را تکرار بکنند که شما می‌خواهید؟!» یعنی واقعاً کسی اینجا اجازه ندارد که بدون اجازه‌ی مازیار رازی آب بخورد؟! گفتم من اصلاً با شما زمین تا آسمان تفاوت دارم. کاری که شما می‌کنید فعالیت سیاسی نیست، کاری که شما می‌کنید تخریب فعالان سیاسی هست. به همین خاطر امروز خوشحال‌ام که از آن‌ها جدا شدم و تازه بعد از آن بود که توانستم نفس بکشم.

این گروه حدود دو سال پیش آمد اعلام کرد که یک انشعابی بین رازی و نوبخت صورت گرفته است. راستش را بگویم من از اول باورم نمی‌شد که این‌ها از هم جدا بشوند و هنوز هم باورم نمی‌شود و این انشعاب را قلابی می‌دانم. یکی شد کمیته اقدام کارگری (مارکسیست‌های انقلابی ایران-مازیار رازی) و یکی دیگر «کمیته‌ی عمل سازمانده کارگری» (بلشویک لنینیست - آرام نوبخت). همینطور که بعدها هم مشخص شد، افرادی که بنیان‌گذار بلشویک لنینیست

بودند، همان هایی بودند که کمیته‌ی عمل سازمانده کارگری را هم درست کرده بودند.

***- کمیسیون:** اجازه بدهید رفیق. آیا اینها در آلمان هم فعالیت دارند؟

- رفیق رضوانی: بله، اینها در آلمان با افرادی تماس گرفته اند و آنها به عنوان نماینده کمیته عمل سازماندهی کارگری با سازمان هایی مانند «جوانان چپ» درون «حزب چپ آلمان» و «سازمان آلترناتیو سوسیالیستی» در تماس هستند و نشست هایی هم داشته اند. برای نمونه سال ۲۰۱۸ در شهر «ماینس» آلمان فردی به اسم «میناخانی» به عنوان نماینده کمیته عمل سازمانده کارگری سخنرانی کرد (البته به گفته آرام نوبخت میناخانی آن زمان عضو کمیته عمل نبود و فقط این کمیته را نمایندگی می کرد). میناخانی حدود یک ساعت و ۵۴ دقیقه - در دو بخش سخنرانی و در بخش سنوال و جواب- مرتب به این نکته اشاره می کرد که «رفقایم از ایران برایم اخبار ویژه می فرستند» و هر بار این جمله را تکرار می کرد، آرم کمیته عمل سازمانده کارگری پشت سرش روی پرده منعکس می شد. میناخانی طی همه صحبتش از همان دقیقه اول، می گوید «حزب توده و سازمان فدائیان در به ثمر رسیدن انقلاب ۵۷ نقش مهم و موثری داشتند.» میناخانی از انشعاب درون سازمان فدائیان هم تعریف می کند، اما هیچ زمان، نه در بخش سخنرانی و نه در بخش سنوال و جواب، نمی گوید که حزب توده و سازمان اکثریت همدست جمهوری اسلامی بودند و رفقای تا آن زمان سازمانی خودشان را به جمهوری اسلامی لو دادند که در نتیجه آن عده زیادی از رفقای خودشان دستگیر، زندانی، شکنجه و اعدام شدند. میناخانی اما هیچ زمان نمی گوید که حزب توده و سازمان اکثریت همواره خواهان اجرای اعدام مخالفان جمهوری اسلامی بودند. میناخانی در بخش سنوال و جواب از همان

دقیقه اول، در پاسخ سنوال یکی از شرکت کنندگان آلمانی که پرسید «آیا شما عضو حزب یا سازمان ایرانی مانند حزب توده یا فدائیان هستید؟» میناخوانی جواب می دهد «حزب توده و سازمان اکثریت دیگر وجود ندارند. پس اگر هم خواسته باشم با آن ها باشم هم نمی توانیم، چون دیگر وجود ندارند.» او اضافه می کند «فعالیت های باقیمانده های حزب توده و فدائیان امروز همراه با گروه های دیگر فقط فعالیت های مطبوعاتی دارند.» (کل سخنرانی و ترجمه بخشی از صحبت ها)

آدم وقتی این ها را می شنود -تصور کنید این ها را به زبان آلمانی برای جوانان آلمانی تعریف می کند- حال یک انسان فعال و متعهد را منقلب می کند. ببینید تخریب تا چه حد پیشرفت کرده! ...همان کاری که حزب توده و سازمان اکثریت در سی و چند سال گذشته کرده اند... باعث یأس و ناامیدی فعالان سیاسی پرسابقه شدند. تعجبی نیست که جوانان، دیگر به هیچ سازمان، حزب و گروهی اعتماد نکنند و رفته رفته همه در اثر مأیوس شدن و ناامید شدن کنار بروند. طبیعی است که این تخریب باعث شد که ما دیگر نمی توانیم حتی صد نفر را برای یک تظاهرات جمع بکنیم.

اینگونه گروه ها مانند باند مازیار رازی، آرام نوبخت، علیرضا بیانی و شرکاء چیزی جز یک مشت فریبکار، حیلہ گر، چاپلوس و درغگو نیستند. امیدوارم که این چند نفری هم که آنجا ماندند به واقعیت این ها پی ببرند و بیرون بیاند و همین طور خوشحالم که رفقای آگاه دیگر از این باند بیرون آمدند و خودشان را رها کردند.

*- **کمیسیون:** رفیق بهروز به غیر از میناخانی و افرادی که جلوتر نام بردید، از وجود کسان دیگری که آگاهانه و یا ناآگاهانه با جریان مازیار رازی در ارتباط هستند و یا از آن دفاع می کنند، اطلاع دارید؟

- **رفیق رضوانی:** بله، در فیسبوک هم ما صفحه ای داشتیم به نام «گفتمان چپ» که یکی از ادمین های این صفحه یک دوستی بود به نام علی فولادی و من هم عضو آن صفحه بودم و گاه گذاری مطلب می گذاشتم و گاه گذاری در بحث ها شرکت می کردم. صحبت من از روز اول این بود که باید مسائل و موضوعات ایران را به درون جامعه‌ی آلمان آورد و به این صورت بود که می‌گفتم، من نظر داشتم که نمی شود این همبستگی را از احزاب اینجا طلب کرد. چون احزاب چپ اینجا احزاب رفورمیستی هستند... احزاب اپورتونیستی هستند و این‌ها موضع بین الملل چهارم را در مورد انقلاب ایران و ماهیت رژیم جمهوری اسلامی دارند... یعنی اینها خمینی و جمهوری اسلامی را انقلابی ارزیابی می کنند و در نتیجه اینها با احزابی مثل حزب توده و سازمان اکثریت هم‌پیمان هستند. به این دلیل بود که من می‌گفتم ما باید مسائل را به درون بدنه‌ی کارگری ببریم. در حالی که مثلاً خود علی فولادی با من موافق بود، اما هیچ کمکی هم نمی شد که این بحث‌ها به جایی برسد. یک روز من شنیدم که علی فولادی با باند رازی همکاری می کند. از او پرسیدم و او تأیید کرد و گفت که همین طور است و بعداً شنیدم -یعنی در واقع خواندم- که بحث بالا گرفته و علیرضا بیانی و آرام نوبخت و این‌ها شروع کردند به فحاشی به یک سری آدم‌های واقعاً سالم و صادق و شرافتمند و این برای من خیلی ناراحت کننده بود، مثلاً به رفیق یاشار آذری، سعید صادقی فحاشی می کردند. اینها حتی به یک شخص فوق العاده قابل احترام، به یک فردی که ما به دانش اش احتیاج داریم مثل رفیق تراب ثالث، بی احترامی کردند. در حالی که من و همه می دانند تمام

مطالبی که مازیار رازی منتشر کرده، مطالبی بوده که او از رفیق تراب ثالث دزدیده بود. این را حتی علی فولادی وقتی که از اینها جدا شد خودش توضیح داد. منتها این ها با کمال بی شرمی آمدند به همه تهمت زدند و فحاشی کردند. آنجا من دخالت کردم. به علی فولادی نوشتم: «علی فولادی اگر یاشار آذری اینجا نیست، بهروز رضوانی اینجا هست و شما اجازه ندارید در غیاب کسی به کسی فحاشی کنید. باید صبر کنید تا آن فرد باشد تا بتواند جواب بدهد.» این حرف من باعث شد که علیرضا بیانی به من حمله کند و به من تهمت بزند - که الان یادم نیست که دقیقا از چه کلمه استفاده کرد ولی تهمت زد؛ تهمت اینکه من پول این گروه را خوردم؛ چنین تهمت هایی که مرا مجبور کرد برای صدمین بار صورت حساب های آن سمینار را رو بکنم و بگویم که فرد منحرف کجا یک سنت کم و کسر شده بود که شما چنین ادعائی می کنید؟ آیا غیر از این است که شما فقط به خاطر پیشبرد منافع شوم خودتان حاضرید به همه تهمت بزنید و علیرضا بیانی را هر کسی که می شناسد می داند که یک اوباش بیش تر نیست و سعی می کند که از طریق اعمال زور و ارعاب در تفکر بقیه رخنه بکند. اما خود ایشان در مقابل من راست اش را بگویم هیچ شانسی نداشت. من حرف ام را همیشه زدم و همیشه هم می زدم و بعد از این هم همین طور.

کار به جایی رسید که روزی علی فولادی از این ها جدا شد و آمد برای من نوشت، گفت «من اشتباه کردم و شدیداً پشیمان هستم که چرا به باند مازیار رازی و علیرضا بیانی اعتماد کردم.» من بلافاصله به او گفتم نه تنها مازیار رازی، علیرضا بیانی بلکه آرام نوبخت. ایشان هنوز نسبت به آرام نوبخت توهم داشت. من گفتم: «ببین این تصمیم شماست اما آرام نوبخت را نمی توانی از رازی جدا کنی. این ها یکی هستند.» اما خوشحال بودم که توهم اش را نسبت به مازیار رازی و بیانی از دست داده بود و این باعث این شد که در صفحه‌ی

گفتمان چپ دعوا و یک مشاجره‌ی فوق‌العاده داغی صورت بگیرد و من آنجا دوباره یک مقدار از اطلاعاتی را که داشتم در اختیار جمع گذاشتم. گفتم ببینید من همه چیز را الآن عمومی می‌کنم حتی نامه‌هایی که مازیار رازی به من نوشته، وقتی که من اعلام کردم که دیگر با شما [باند رازی] همکاری نمی‌کنم. رازی از من خواست که بهروز چرا از من ناراحتی یک مقدار فکر بکن کسی چیزی نگفته و از این صحبت‌ها، گفتم که اصلاً شما و من از زمین تا آسمان با هم فرق داریم. هنوز هم این نوشته‌ها هست و یا صحبت‌های دیگری که آرام نوبخت کرده بود و من گفته بودم که شما تماماً دارید دروغ می‌گویید، که چطور می‌شود مثلاً یک مسأله سیاسی را پیش برد. ما که سیاسی کار نیستیم. ما فعال سیاسی هستیم و با یک هدف مشخص آمدیم. این جریان هم اینطور گذشت که علیرضا بیانی شروع کرد به فحاشی کردن و گردن‌گلفتی کردن و بعدش هم فرامرز عباد آمد ادعا کرد که می‌خواهد از من شکایت بکند و این‌ها و من هم گفتم که حاضریم شما شکایت کنید و من هم می‌آیم دادگاه برای شما صحبت می‌کنم. چیزی که آنجا همه یعنی رفقای دیگری که در آن بحث‌گاه‌گذاری می‌آمدند و اظهار نظر می‌کردند، یک مسأله‌ای بود که من هم واقعاً خواهان روشن شدن‌اش هستم، علیرضا بیانی می‌گفت: «فرامرز عباد الآن ایرانیه، وقتی برگشت جواب‌ات را می‌ده و از دست‌ات شکایت می‌کنه.» من بلافاصله گفتم: «چطور چنین فردی می‌تونه ایران بره و بیاد. من ۳۹ ساله ایران نتونستم برم. چطور ایشون و همه شما ادعا کردید که فرامرز عباد با نام خودش با رفیق زنده یاد شاهرخ زمانی در زندان ارتباط داشته. بگذریم از اینکه -یعنی واقعاً نگذیریم از اینکه- شما باعث شدید جان رفیق شاهرخ زمانی به خطر بیفته یک مسأله‌ی اصلی است. اما شما وقتی ادعا می‌کنید، که فرامرز عباد با شاهرخ زمانی در زندان ارتباط داشته چطور چنین فردی می‌تونه به ایران بره و بیاد؟! اگر

اسم‌اش را نمی‌آوردید، می‌گفتیم خوب کسی نمی‌شناسه، اما حالا که اسم‌اش را آوردید، چطور چنین چیزی ممکن می‌شه؟»

- رفیق آذری: حالا رفقا اجازه بدهید من هم در این مورد صحبتی بکنم. تا جایی که من اطلاع دارم فرامرز عباد با اسم خودش در تلویزیون مازیار رازی که رو به ایران پخش می‌شود شرکت دارد. اگر رفت و آمد او به ایران صحیح داشته باشد. زیرا این‌ها برای بزرگ کردن خودشان از هیچ دروغ و نیرنگی دریغ نمی‌کنند. پس حالا اگر صحیح باشد، احتمال‌اش زیاد است، زیرا خاننین خیلی راحت به ایران رفت و آمد می‌کنند و در برنامه‌های تلویزیونی علیه رژیم نیز شرکت می‌کنند. به چنین کسانی به هیچ‌عنوان نمی‌شود اعتماد کرد و باید از این‌ها دوری نمود.

* - کمیسیون: بسیار خوب رفیق رضوانی لطفاً ادامه بدهید.

- رفیق رضوانی: وقتی که این برخوردها تمام شد و همه بیرون رفتند، آن موقع علی فولادی این افراد را از صفحه بیرون کرد یعنی اخراج کرد و بحث تمام شد. منتها توهم‌اش متأسفانه نسبت به آرام نوبخت باقی ماند. علی فولادی بعد از این مدتی نبود و مسئولیت صفحه به یک فرد دیگری به اسم حسن معارفی پور سپرده شد که در پستی و در پلیدی یک چیزی شبیه علیرضا بیانی است. یعنی یک فردی است که اگر مخالف‌اش حرف بزنی از صفحه اخراج می‌شوی؛ اگر بخواهی یک حرف بزنی که بهشون خوش نیاد از صفحه اخراج می‌شوی. خوب این به آنجا رسید که او یک مقدار نسبت به من هم فحاشی‌های رکیک بکند و به تجاوز از طریق شیشه‌ی نوشابه تهدید بکند و این چقدر سخت است که افراد فامیل که در سطح فیسبوک هم هستند و چنین چیزی را می‌خوانند

و بعداً می گویند که ای داد و بیداد بهروز جریان چیست؟ «یک کسی به تو چنین توهینی در صفحه فیسبوک می کند!» برای من هم سخت است که مجبور می شوم در حضور خانواده توضیح بدهم که خوب متأسفم که افراد بی سروپایی هم هستند که چنین رفتار فوق العاده پلیدی دارند. اما هرجوری هم که من توضیح بدهم تأثیر مخرب این افراد را هر روز می بینیم که چطور مثل بختک روی جنبش افتاده.

ما باید واقعاً این ها را افشاء کنیم و این ها را از خود دور کنیم. راه دیگری نیست. این ها از ما نیستند.

***- کمیسیون:** رفیق رضوانی، منظور شما از «این ها از ما نیستند» چیست. لطفاً کمی توضیح بدهید.

- رفیق رضوانی: فعال سیاسی در هر نوع آن، نام و شهرت خاص و محفوظ شده نیست! بویژه اگر فردی خود را فعال سیاسی کمونیستی لقب بدهد. مانند شهرت مترجم در آلمان. هر کس توانست آلمانی حرف بزند، پس می تواند ترجمه هم بکند. یعنی مترجم باشد. نه اینطور نیست. برای ترجمه متین و صدیق بیش تر از فقط دانستن زبان لازم است. همینطور فعال کمونیستی بودن هم مشمول شرایط است. برای من، اولین شرط فعالیت سوسیالیستی - کارگری صداقت است و راستگوییست، حتی اگر خلاف مواضع سیاسی خویش باشد. یعنی انسان می تواند اشتباه کند، اما مهم این است که صادقانه به اشتباه خود اعتراف کند و از خود انتقاد کند. من معتقد هستم؛ مارکسیست ها دروغ نمی گویند. طبیعتاً چنانچه فردی دروغ بگوید و دروغ را تکرار و در جهت تحمیق تکرار و باز تکرار کند، آن فرد / آن افراد نمی تواند مارکسیست باشد! فعال سوسیالیستی - کارگری انقلابی همواره کنار انبوه کارگران و زحمتکشان می ایستد و از

خواست ها و منافع طبقاتی آن ها فعلا نه دفاع می کند. برای آن مبارزه می کند. در تضاد با این اصول، افرادی را داریم که بمنظور اثبات خویش همه ی اصول را زیر پا می گذارند. حقیقت برای این دسته از افراد فقط ابزار است که دلخواه و تحت شرایط ساخته و مورد علاقه خودشان معنی دارد ...! این افراد بمنظور جلب توجه کردن، رنگ عَوْض می کنند. دروغ می گویند، فریب می دهند، دقکلارند. و چنانچه در میان این دسته از افراد باشی، توطئه گری و مکارگی آن ها را نپذیری، اعتراض کنی و تا حد مقابله با آن ها اقدام کنی، آنوقت همان دسته افراد همه نیروی خود را برای ان بسیج می کنند تا معترض را منفرد و منفعل کنند. خوشحال هستم که بگویم: من از جنس گرانیست سخت هستم و بسیار مقاوم! بسیار قوی تر از دسیسه های این مکاران. منظور من از "این ها از ما نیستند" این است.

* - **کمیسیون:** رفیق رضوانی، در جمع بندی، پیام شما به کسانی که این مطالب را می شنوند و یا می خوانند چیست؟

- **رفیق رضوانی:** حقیقتش من امیدوارم که این نشست، راه را برای مطرح کردن نکاتی در میان پیشرو کارگری و نیروهای انقلابی باز کند که در حال حاضر یا توجهی به آنها نمی شود و یا آگاهی به آن وجود دارد ولی علناً مطرح نمی گردد تا دیگران هم بتوانند درسی بگیرند. روشن شدن این مسائل برای شخص من کار ساده ای نبود. پیش از این اتفاقات، من اصلاً فکر نمی کردم که زمانی پیش می آید که مجبور به موضع گرفتن و قطع کردن ارتباط با کسانی بشوم که «رفیق» خطاب می کردم. این تجربیات و نکات دیگری که در بخش بعدی توضیح خواهم داد، اگر چه خیلی سخت بدست آمدند و تأثیر عمیقی بر من گذاشتند، اما بیان اشان بسیار مهم است. یعنی ما درون جنبش کارگری با چنین

مسائلی درگیر هستیم که به پیشبرد اهداف انقلابی صدمه می زند و مسیر مبارزه را به کج راه می کشاند. هدف من این است که در حد توان به پیشبرد مبارزات کارگری در ایران کمک بشود و در این راه بتوانیم دوست و دشمن را از هم جدا کنیم تا در حد امکان پیشروی کارگری را از آسیب محفوظ نگهداریم. پیشروی کارگری در ایران تنها با دشمن بزرگ یعنی جمهوری اسلامی مواجه نیست، بلکه درون خودش هم کسانی هستند که در لباس کمونیزم/سوسیالیزم/مارکسیزم/لنینیزم و... در ظاهر خود را انقلابی نشان می دهند و در باطن با کمک به بورژوازی، ضربه خود را به اهداف انقلابی پیشروی کارگری وارد می کنند. علنی کردن ماهیت این افراد به عقیده من نه تنها در رابطه با خود این افراد مهم است، بلکه انسان را نسبت به دقت به این نوع مسائل حساس تر می کند.

*** - نتیجه گیری و جمع بندی کمیسیون:** در این بخش از نتیجه گیری از بحث، ما در این کمیسیون همان طوری که همیشه گفته ایم، هدفمان رساندن صدای آنانی است که صدایشان توسط مرکزیت فاسد جریانات چپ در گلو خفه می شود. جریانات چپی که مزورانه و در ظاهر از مطالبات کارگری دفاع کرده اما عملاً با اعمال بوروکراسی (دیوانسالاری) خود، از آزادی بیان و نظر و حق اختلاف نظر پایه ها با رهبری جلوگیری می نمایند.

دموکراسی کارگری که همانا آزادی کامل حق بیان، گرایش، تجمع و مخالفت با نظر رهبری است، همواره در مبارزه با بوروکراسی حاکم بر جریانات خرده بورژوازی چپی است که برای منافع سازمانی و کیش شخصیت، حاضرند با از دست دادن حرمت و عظمت انسانی خود، به جبهه بورژوازی علیه پرولتاریا بپیوندند.

بوروکرات های خرده بورژوا، قشر انگل جامعه طبقاتی هستند که فاصله بین بورژوازی و پرولتاریا را پر کرده و مانند مانع از سرنگونی بورژوازی به دست پرولتاریا جلوگیری می کنند. این بوروکرات های خرده بورژوا از هیچگونه فساد، سرکوب و خفقاتی روی گردان نبوده و در این جهت اغلب گوی سبقت را از بورژوازی می ربایند. آنچه که در مقایسه با بورژوازی در باره این قشر در جامعه خطرناکتر است، این است که ماهیت طبقاتی مشخصی ندارد، لذا به هر رنگ و اندازه ای ظاهر می گردد و قادر است تا ماهیت پلید خود را با ظواهر مختلف مخفی نماید و به اصطلاح معروف، گردن طبقه کارگر را با پنبه ببرد و به محض اینکه در جایی به قدرتی رسید، دشمن قسم خورده طبقه کارگر می گردد. تنها ابزار برنده این قشر علیه پرولتاریا همان بوروکراسی است. حاکمیت بی چون و چرا از بالا تنها ابزار فعالی است که در جامعه سرمایه داری، کارکرد دارد. تهدید، تحقیر، تهمت، افترا، فحاشی، لو دادن و... نمونه هایی از عملکرد بوروکرات های خرده بورژوا و لمپنی است که همیشه قداره خود را از رو می بندند و به میدان می آیند، زیرا می دانند که با اینگونه رفتار، می توانند در دستگاه بورژوازی جایی و نامی برای خود بیابند. پرولتاریا باید به خرده بورژواهای بوروکرات همیشه به عنوان دشمنی خطرناک نگریسته و گذشت نداشته باشد. امروز در جامعه ایران کم نیستند خرده بورژواهای بوروکراتی که اگر فرصت بیابند، استالین عصر ما خواهند شد.

یکی از اصول مهم در مبارزات انقلابی پیشروی کارگری برای دستیابی پیروزمندانه به انقلاب سوسیالیستی، اصل مبارزه با بوروکرات های چپی است که آگاهانه یا ناآگاهانه در خدمت بورژوازی هستند.